

پیشانی سرخ

محدثه رضایی



یک قاب، یک قاب سرخ...
تو در آن قاب می‌خندیدی.
یک پیشانی بند سرخ یا حسین هم به پیشانی‌ات بسته بودی.

اصلاً این قاب سرخ را برای همین انتخاب کرده بودم. برای این که با پیشانی بند سرخ تو هماهنگ باشد. قاب را که نگاه می‌کردی یک پیشانی بند سرخ می‌دیدى هر کس می‌آمد توی اتاق باریک و کوچولوی من که قبلاً انباری بود، با دیدن عکس می‌پرسید: «این کی من تو را با برگ‌های درخت انجیر می‌دادم تو کیستی. همان برگ‌هایی که شبیه یک پنجه سبز بود. وقتی می‌گذاشتی لای کتاب «حماسه‌ی حسینی» که آن روزها می‌خواندی.

من تو را با کوچه پس کوچه‌های قدیمی می‌شناختم. باید تمام آن کوچه‌ها را می‌گذشتم تا برسم به خانه شما، یا به هیأت «سالار کربلا».

محله خودمان هم هیأت بود؛ اما هیأت شما یک حال دیگری داشت. مخصوصاً روزهایی که تو مرثیه می‌خواندی: امام حسین (علیه السلام) امام حسین (علیه السلام) امام حسین (علیه السلام) یا امام حسین (علیه السلام) ظاهر عاشورا بین کوچه‌های قدیمی، خیمه‌ها که آتش می‌گرفت، من و تو از پشت بام گاهگلی خانه‌تان از پشت دودی که به آسمان می‌رفت نگاه می‌کردیم، از آن جا همه جا پیدا بود. گلدسته‌های آبی مسجد جامع که سیاه پوش بودند. دست‌هایت در عکس رو به بالا بود مثل گلدسته‌های پشت سرت، گلدسته‌های سیاه پوش.

تو را با باران می‌شناختم. از باران خیلی خوش می‌آمد.

دیگر نیست. گاهی وقت‌ها هنوز به یاد تو در خیابانی که تازه از خانه ما تا خانه‌ی شما «که دیگر نیست» ساخته شده پیاده می‌آیم و می‌رسم به درخت انجیری در پیاده‌رو... درخت انجیری که سال‌هاست برگ‌هایش را لای کتاب نمی‌گذاری...

یاد لحظه رفتنت می‌افتم. پیشانی بند سرخ یا حسین را بسته بودی. چشم‌ها و لب‌هایت می‌خندیدند. می‌خواستی برای اربعین کربلا باشی. می‌خواستی این بار آن جا مرثیه بخوانی...

...اربعین امسال مثل اربعین سال‌های گذشته سالگرد توست... صدای مرثیه‌ای که صدای مرثیه خواندن تو نیست، در فضا پخش می‌شود: عکس تو در باران خیس می‌شود. همه گریه می‌کنیم و فریاد می‌زنیم: یا حسین!

روزهای بارانی زنگ می‌زدی خانه‌مان. پیاده رو را می‌گرفتیم و به همه کسانی که زیر سایه‌بان جلوی مغازه‌ها و خانه‌ها پناه گرفته بودند، می‌خندیدیم. می‌گفتی تا حالا یادت نمی‌آید که چتر داشته باشی.

زیر باران می‌دویدیم... همه فکر می‌کردند ما داریم از باران فرار می‌کنیم تا زودتر به جایی برسیم و خیس نشویم و این بهانه خوبی بود که همچنان بدویم و کسی به عقل‌مان شک نکند. می‌دویدیم... حتی از زیر ناودان‌ها و خیس خالی می‌شدیم و از سر تا پیمان باران می‌چکید. به گلدسته‌های پشت سرت نگاه می‌کنم. یکی از آن‌ها خراب شده است.

میراث فرهنگی، این روزها در حال مرمت آن است. خانه‌تان با آن سقف گنبدی دیگر نیست، خانه‌های گاهگلی اطراف هم دیگر نیست. به جای آن خیابانی ساخته شده است. خیابانی که از جلوی خانه‌ی ما می‌گذرد تا خانه‌ی شما که